

اگر پیامبران نبودند

نشانی خدا

● مجید ملامحمدی



پزشک دانا به او گفت: «اگر به حرف من گوش ندهی، همه به این بیماری مبتلا می شوید.»
با این حرف مرد راضی شد.
وقتی نوهی او خوب شد، مرد با خود فکر کرد:
«اگر آن پزشک دانا نبود، چه اتفاقی می افتاد؟»

● یکبار سوار هواپیما شده بودیم. وقتی هواپیما داشت اوج می گرفت، مادرم کمی ترسید. خانم مهماندار به مادرم گفت: «نگران نباشید خلبان این هواپیما، با تجربه و دانا است.»

○ پشت یک کوه بلند، روستایی بود. مردم این روستا مهربان بودند. این روستا باغهایش آباد و چشمه هایش پر آب بود.

مردی در این روستا زندگی می کرد. که یک قنات داشت. یک روز نوهی مرد وبا گرفت. مرد به دنبال پزشک رفت تا نوه اش را درمان کند. پزشک دانا گفت: «این بیماری از آب قنات آمده، باید آن را با خاک پر کنی.»

مرد گفت: «آب قنات من شیرین و سالم است، شما اشتباه می کنید!»



○ دیروز با بچه‌های کلاس‌مان به یک سفر علمی رفتیم. یک راهنما همراهمان بود تا راه را گم نکنیم.

○ جواد از کتابدار درباره‌ی یک کتاب، راهنمایی می‌خواهد. آقای کتابدار حرف‌های مهمی به او می‌گوید.

○ من می‌خواهم با خداوند حرف بزنم، از دین او و حرف‌های آسمانی‌اش سؤال‌هایی دارم. آیا می‌دانی باید به سراغ چه کسی بروم؟

○ یک معلم؟ یک پلیس؟ یک دانشمند؟ یک معمار؟ یک روحانی؟ یک مهندس؟ یا یک پیامبر؟

○ پدرم می‌گوید: «جانشین خدا باید از هر گناه و اشتباهی، پاک باشی. تا خداوند به وسیله‌ی فرشته‌ی بزرگ خود، «جبرئیل» با او حرف بزند.»

○ فکر می‌کنی کجا می‌توانی حرف‌های خدا را پیدا کنی؟

